



هوالمعشوق



سمیع رفیع

جایگاه زن نزد مولانا جلال الدین بلخی

مولانا، سخنور مشفق و مهربانی است که نور سخنش چون صبح صادق عالم جان را روشن میسازد و از فروغ آن مملکت دل را منور. او هم در عمل و هم در فضل دریاست.

از آنجا که میدانیم، عرفان مولانا، عرفان عشق است. یعنی برعکس عرفان خوف و عدل و فضل. در دنیای عرفان و تصوف بعضی از عرفا و متصوفین با خوف و ترس زیسته اند و همیشه اوقات را به زهد و عبادات سپری نموده اند. عرفان عشقی عالیترین نوع عرفان است. در عرفان عشقی انسان به وحدت میرسد. اگر رنگینی سخن حاصلش درد نباشد، چه فایده؟ صفای باطن و صداقت در کلام او و از آن گذشته در راه سعادت و نجات عالم انسانیت، مولانا را در تمام دنیا محبوب ساخته است.

مولانا مظهر عشق، محبت و اخلاق است و در راه عشق ورزیدن، تحصیل معارف و عرفان و معرفت، میکوشد تا زنان همدیانش نیز مانند مردان از این نعمت و آزادی مسفید گردند. غرض از این نبشته، آوردن حکایاتی است که رفتار و سلوک عارفانه مولانا را صریحا در برابر زنان آن عصر به نمایش میگذارد. ما از این حکایات بوضاحت درمیابیم که جایگاه و شخصیت زن نزد مولانا نهایت مقدس و بزرگ بوده، به شهادت و کردار این عارف بزرگ با در نظر داشت به شرایط سیاسی و اجتماعی آن زمان، تحسین میفرستیم.

مولانا دو زن داشت:

یکی به نام «گوهر خاتون» دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی که در غایت خوبی و لطافت و در جمال و کمال خود نظیر نداشت و دومی بیوه جوانی محمد شاه تاجر، بنام «کراخاتون قونیوی» که مولانا بعد از مرگ گوهر خاتون با او وصلت نمود. ثمره ازدواج مولانا با کراخاتون، دختری بنام «ملکه خاتون» بود، کراخاتون از شوهر قبلی خود یک پسر بنام «یحیی و یک دختر بنام کیمیا خاتون» هم داشت.



کراخاتون، زنی بود نهایت پارسا و به مولانا محبوب تر و مهربانتر از زن اولی. در رساله های نوشته شده در مورد او بسیار بخوبی یاد شده و در حق او، زن بسیار با معرفت و مریم ثانی گفته شده. از کراخاتون که در طهارت و پاکیزگی، یاد شده، روایت است که:

« روزی حضرت مولانا در قلب زمستان با حضرت شمس تبریزی در خلوتی نشسته بودند و مولانا بر زانوی شمس الدین تکیه کرده و من از شکاف در خلوت گوش هوش فاسوی شان داده بودم، تا چه اسرار میگویند و در میانه چه حال میروند، از ناگاه دیدم که دیوار خانه گشوده شد و شش نفر مهیب مردم غیبی درآمدند، سلام کردند و سر نهاده دسته گل در پیش مولانا نهادند و تا قرب نماز پیشین بحضور تمام نشسته بودند، چنانکه اصلاً کلمه گفته نشد. حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت کرد که نماز بگزاریم، امامتی کن. شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نرسد. مولانا امامی کرده، بعد از اتمام نماز آن شش نفر کرامی اکرام کنان برخاستند و از آن دیوار باز بیرون رفتند و من از آن هیبت بیهوش شده چون خود را جمع کردم، دیدم که مولانا بیرون آمد و آن دسته گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگی چند از آن گل به دوکان عطاران فرستادم که این نوع گل ما هیچ ندیده ایم، این گل از کجاست و این را چه نام است؟ تمامت عطاران بر طراوت و رنگ و بوی آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان این چنین گل غریب از کجا آمد، مگر در آن جماعت خواجه بود معتبر، شرف الدین عندی نام که دایم به تجارت هندوستان رفتی و متاعهای غریب و عجیب آوردی، چون گل را بر وی عرضه کردند، گفت، این گل هندوستانست و مخصوص در آن ولایت میروید، در حوالی سرنندیب، این تحفه در روم چگونه آمده؟ خادمه کراخاتون برگها را برگرفته باز بخانه آمد و حکایت را باز گفت، حضرت کراخاتون را حیرت یکی در هزار شد، از ناگاه حضرت مولانا درآمد، فرمود که کرا « منظور از کراخاتون است» آن گل دسته را سر بسته دار و بکسی نامحرم منما که مستوران حرم کرم و باغبان خرم ارم که اقطاب هندوستانند، آن را جهت تو ارمغان آورده اند، تا دماغ جانت را قوت دهد و چشم جسمت را قوت بخشد. الله الله نیکو محافظت کن تا چشم زخم نرسد و گویند تا دم آخرین کراخاتون آن برگها را نگاه میداشت.»¹

همان طور که در ابتدا یادآور شدیم، کراخاتون اخلاص بسیار زیاد نسبت بمولانا داشت، او از روی محبت در پرستاری و مواظبت از مولانا لحظه غفلت نمیکرد. وقتی مولانا هنگام نماز و حالات انبساط روحانی و کشف شهود عرفانی، اشک میریخت، کراخاتون که زنی با درک و معرفت بود، یکجا با مولانا گریه کنان حال مینمود و پا های مولانا را بوسه میکرد. کراخاتون با اشتیاق تام عقب مولانا نماز میخواند و شرح احادیث و تفسیر کلام خدا را از زبان او آرزو میکرد و در این بابت از مولانا سنوال ها مینمود. از خداوند هنگام دعا، برای مولانا طول عمر میطلبید تا مولانا عالم را از معارف خود غرق معانی گرداند.

در این حکایت، می بینیم که مولانا نهایت اخلاص، عشق و محبت قلبی خود را نسبت به کراخاتون نشان میدهد. مولانا، تحفه ای را به کراخاتون همسرش اهدا میکند که شش نفر اقطاب حق از هندوستان، آن گل ها را از باغ خرم ارم چیده و به مولانا تقدیم کرده اند. این تحفه الهی نهایت مقدس و با ارج است که حتا از چشم نامحرمان باید حفاظت شود و

چه اعجازی در آن نهفته است که چشم سر و سر را قوت می بخشد، مولانا به خاتمش، کراخاتون که او را از ناز « کرا» صدا میکند، با یک دنیا محبت و نوازش مثل این جملات: آن را جهت تو ارمغان آورده اند، تا دماغ جانت را قوت دهد و چشم جسمت را قوت بخشد... پیشکش میکند. زهی اخلاص و زهی محبت.

.....



بهاوالدین سلطان ولد، پسر مولانا،

با دختر شیخ صلاح الدین زرکوب بنام ، فاطمه خاتون، بقول افلاکی « مریم ثانی و صدیقه ربانی » ازدواج کرده بود. فاطمه خاتون و خواهرش هدیه خاتون هر دو در حرم مولانا بزرگ شده بودند و از مولانا روگیر نبودند. موجودیت مولانا در حرم، تاثیر بسزایی در تربیت روحانی و عرفانی این هر دو خواهر گذاشته بود. فاطمه و هدیه نزد مولانا بسیار عزیز بودند تا حدی که مولانا روزی فرمودند: فاطمه خاتون چشم راست منست و هدیه خاتون چشم چپ من و به مادر شان، لطیفه خاتون سخت ارادت و حرمت قایل بود. فاطمه خاتون تقریباً صد سال عمر کرد و کتاب مناقب العارفين، اثر افلاکی، در دو جلد با کتاب، زندگی مولانا، اثر فریدون سپهسالار، از یادداشت ها و گفته های او بهره برده اند.

« روایت است که مابین حضرت سلطان ولد و فاطمه خاتون اندکی انفعال خاطر شده بود. همانا که حضرت مولانا مرحمت فرمود در تمهید عذر فاطمه رضی الله عنها این مکتوب را بدستخط مبارک خود نبشته بدست جمال الدین قمری ارسال فرمود. « خدای را جل جلاله بگواهی می آرم و سوگند می خورم بذات پاک قدیم حق تعالی که هر چه خاطر آن فرزند مخلص از آن خسته شود، ده چندان غم شما غم ماست و اندیشه ماست و حقوق و احسانها و خداوندیهای سلطان المشایخ، مشرق انوار الحقایق، صلاح الحق و الدین قدس الله روحه بر گردن این داعی وامیست که به هیچ شکری و به هیچ خدمتی نتوان گزاردن، شکر آن را هم خزینه حق تعالی تواند خواست. توقع من از آن فرزند آنست که ازین پدر هیچ پوشیده ندارد، از هر که رنج تا منت دارم و در یاری بقدر امکان ان شاء الله تقصیر نکنم. اگر فرزند عزیز بهاوالدین در آزار شما کوشد، حقاً ثم حقاً دل از او بر کنم و سلام او را جواب نگویم و بجزاوه من نیاید، نخواهم و همچنین غیر او هر که باشد، اما خواهم که هیچ غم نخوری و غمگین نباشی که حق جل جلاله در یاری شماست و بندگان خدا در یاری شما اند. هر که در حق شما نقصان گوید، دریا به دهان سگ نیالاید و تنگ شکر بزحمت مگس بی قیمت نشود و یقین دارم که اگر صد هزار سوگند نخورند که ما مظلومیم من ایشان را طالم دانم که در حق شما محب و دعاگوی نباشند، ایشان را مظلوم ندانم، سوگند و عذر قبول نکنم. والله و بالله و تالله که هیچ عذری و سوگندی و مکرری و گریه از بدگوی شما قبول نکنم، مظلوم شما بیاید با آنک شما را حرمت دارند، خداوند و خداوند زاده خوانند پیش رو و پس پشت. بی نفاق و عیب برخورد نهند که مجرم ماییم با آن همه ظالم باشند و شما مظلوم، زیرا حق شما و حق آن سلطان صد چندانست که ایشان کنند، والله که چنین است، و بالله که چنین است و تالله که چنین است. من اگر در روی جماعتی بسبب نازکی خویش زهی خنده کنم، حق تعالی آن روشنایی داده است که الحمدالله که بدل راست نباشم تا آنکه که ایشان بدل و جان و آشکارا با حق و بندگان حق راست نشوند و مکر را در آب سیاه نیندازند و کارها را بازگونه ننمایند و خاک پای غلام بندگان حق نشوند، پیش رو و پس پشت و اعتقاد این پدر اینست که برین میرم و برین در گور روم ان شاء الله تعالی. الله الله از این پدر هیچ پنهان مدارید و احوال را یک بیک بمن بگوئید تا بقدر امکان بیاری خدا معاونت کنم. شما هیکل امان حقید در عالم از آثار آن سلطان که بیرکت شما روح پاک او از آن عالم صد هزار عنایت کند بسبب شما بر اهل زمین هرگز خالی مبادا، آثار شما منقطع مباد تا روز قیامت و غمگین مباد دل شما و دل فرزندان شما، آمین یارب العالمین.» 2

از این حکایت، شفقت بی حد مولانا را در مورد فاطمه خاتون احساس میکنیم. التفات، دلجویی و توجه بی اندازه مولانا از لابلای جملات، قابل لمس بوده صداقت کلام در این امر که مولانا چگونه خاطر آزردده فاطمه خاتون را شاد بگرداند، بخوبی و بوجه احسن چشمگیر است.

.....



مولانا و خاتون چنگی:

مولانا با زنان اهل فن و هنر نیز دید و وادید های داشت، از جمله یکی طاووس نام خاتون چنگی است که حکایت آن را از زبان افلاکی نقل میکنیم: « در خان ضیالالدین وزیر، طاووس نام خاتونی بود چنگی، بغایت خوش آواز شیرین ساز. دلنواز جامه برآز نیکو دلربا و نادره جهان بود، و از لطافت چنگ او تمامت عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند. اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آن خان درآمده برابر حجره او بنشست، همانا که طاووس چنگی جلوه کنان پیش آمده سر نهاد و چنگ در دامن مولانا زده بحجره خود دعوت کرد. حضرت مولانا اجابت فرموده از اول روز تا نماز شام بنماز و نیاز قیام نموده از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بوی داد و کنیزکان او را دینار های سرخ بخشیده روانه شد. همان روز شرف الدین خزینه دار سلطان را بر وی عبور افتاد، عاشق و مفتون او شد و طاووس را به عقد نکاح خود درآورد. .. در شب زفاف از او سؤال کرد که تا غایت ترا این خوبی و ملاححت نبود، در این ایام چه معنی که ترا رابعه عهد و زلیخای زمان می بینم و آن نیستی که پیش از این بودی و این زیب و زینت ترا از کجاست؟ همچنان حکایت تشریف دادن مولانا را تعریف کرد و پاره دستار او را که برو سربند کرده بود، باز نمود. خزینه دار دلشاد گشته بحضرت مولانا شکرانها فرستاد و مرید شد.

عاقبت کار حال طاووس چنگی بجایی رسید که حوریان قونیه و نوریان قدس مریده او شدند و میان ایشان صریح کرامات می گفت و از ضمیر مردم خبر میداد و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده به شوهران داد....» 3
نشست و مصاحبت مولانا با طاووس، اثرات عمیقی را در باطن طاووس سبب شده حالت درونی او را منقلب ساخت. مولانا که خود رقص و سماع را دوست داشت و فطرتش با موسیقی گره خورده بود، بر اعجازی که در حالت رقص و سماع بدست می آید، نیز واقف بود. هرگاه شور و حال و جذبه ای که از طریق موسیقی، چه سراینده آن مرد باشد یا زن، دست میدهد، سیر آن روحانی و ملکوتی میباشد. چه کسی بهتر از مولانا بر این اسرار میتواند آگاه باشد و هرگاه مولانای مسیحا نفس، با کسی مثل طاووس که، بغایت خوش آواز شیرین ساز دلنواز جامه برآز نیکو دلربا و نادره جهان بود، و از لطافت چنگ او تمامت عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند، این اسرار را در میان بگذارد و به او توجه کند، خواهی نخواهی کار او بجایی میکشد که حوریان و نوریان مریده او میشوند. در گلستان سعدي آمده است که |" روی زیبا مرهم دلهاي خسته است و کلید در هاي بسته " این مصاحبت و توجه، اخلاص و ارادت مولانا را نسبت به زن نشان میدهد.

مریده های مولانا

در عصر مولانا، زنان نیز با آن حضرت مجالس و صحبت ها داشتند و مولانا هم شرایط سماع، رقص و پای کوبی را برای شان مهیا میساخت و همواره آنها را به راه و رسم و سلوک تصوف و عرفان رهنمایی مینمود. از جمله این زنان که از مریده ها و دل باخته گان حضرت مولانا بودند، یکی ملکه گرجی خاتون دختر غیاث الدین کیخسرو دوم از حاکمان سلجوقی است که زوجه معین الدین خان پروانه بود. گرجی خاتون، از جمله مریدان خاص آن حضرت بحساب میرفت که ارادت و پیوند قلبی او نسبت بمولانا تا سرحد جنون بود. از افلاکی میخوانیم که نقل میکند:

« .. ملکه زمان ، بانوی جهان، خاتون سلطان، گرجی خاتون رحما الله که از جمله محبان خالص و مریده خاص خاندان بود و دایم در آتش شوق مولانا می سوخت، اتفاقا خواست که به قیصریه رود و سلطان را از او ناگزیر بود، از آنک گزین و صاحب رای رزین بود و تحمل بار نار فراق آن حضرت نداشت، مگر در آن عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات مانی ثانی بود و در فن خود مانی را در نقش ما فرومانی می گفت و او را عین الدوله



رومی گفتندی، او را تشریفها داده اشارت کرد که تا صورت مولانا را در طبقی کاغذ رسمی بزند و چنانک می باید در غایت خوبی بنگارد و گزار کند مونس اسفار او باشد. پس عین الدوله با امینی چند بحضرت مولانا آمد تا از این حکایت اعلام دهند. همچنان سر نهاد و از دور بایستاد، پیش از آنک سخن گوید، فرمود که مصلحت است اگر توانی، همانا که طبق چند کاغذ مخزنی آورده عین الدوله قلم بر دست گرفته توجه نمود و حضرت مولانا بر سر پا ایستاده بود. نقاش نظری بکرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بغایت صورتی لطیف نقش کرد، دوم بار چون نظر کرد، دید که آنچ اول دیده بود آن نبود، در طبقی دیگر رسمی دیگر زد، چون صورت را تمام کرد، باز شکلی دیگر نمود، علیهما در بیست طبق گوناگون صورتهای نیش و چندانک نظر را مکرر میکرد، نقش پیکر دیگرگون می دید. متحیر مانده نعرهء بزد و بیهوش گشته قلمها را بشکست و عاجزوار سجده ها میکرد. همانا که حضرت مولانا همین غزل را سرآغاز فرمود که:

آه چه بیرنگ و بی نشان که منم .. کی ببینم — را چنان که منم
گفتی اسرار در میان آور .. کو میان اندرین میان که منم
کی شود این روان من ساکن .. این چنین ساکن روان که منم
بحر من غرقه گشت هم در خویش .. بوالعجب بحر بی کران که منم
تا آخر غزل

همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذها را بخدمت گرجی خاتون بردند. مجموع آن صورها در صندوق نهاده در سفر و حضر خود با خود میداشت و در حالتی که شوق آن حضرت او را غالب شدی در حال مصور و مُشکل می شد تا آرام می گرفت « 4

.....
زنی دیگر بنام، فخرالنساء، خاتونی نهایت پارسا که با مولانا همواره دیدارها داشت و در اکثر موارد با مولانا مشورت مینمود. مولانا هم از فخرالنساء دیدن مینمود و گاهی چنین می افتاد که صحبت شان از پاسی شب گذشته، فخرالنساء شب را بخانه مولانا سپری مینمود.

.....
همچنان زنان دیگر مثل : نظام خاتون و ملکه گوماج خاتون، خانم سلطان رکن الدین. کراماخاتون زنی دیگری که مولانا در باغ او سماع میکرد. اینها همه از جملهء دلباخته گان و مریده های صدیق حضرت مولانا بودند.

.....
ارادت و اخلاص زنان نسبت به مولانا از حد گذشته، دلها در هوای محبت او قدم میزدند و همهء آنها از شیفته گان او شده بودند. قابل تفکر است که چگونه و چرا مولانا برای زنان آن روزگاران چنین کشش و جاذبه ای داشته؟ زنان آن عصر، تمام این همه همدلی، همدردی را نسبت به مولانا از کجا احساس میکردند؟ مولانا، این مقتناطیس قلب کی بود که دلها را می ربود و چه کمالی داشت که با هرکس برمیخورد، به او سرمینهادند؟ این شراب را مستی از کجاست که هرکه جرعه ای از او می نوشید، مست و بی هوش میگشت؟ در مجالس او سخن از کجا میرفت، این سخنان چه اعجاز داشت که تخم ارادت را در زمین دل این زنان میکاشت؟ در حرف و عمل او چه می دیدند؟ این جوشش و جاذبه، این کشش و مستی و این دریای معرفت از کجا سرچشمه میگرفت؟



گویند هر چیز را قوتی است و قوت روح سماع است. زندان انسان تن او است، چون از وی بیرون آمد در راحت می افتد و راه برای خروج روحانی باز میشود. معنی تصوف نیز چنین است که انسان در خود بمیرد و در وجود دوست زنده شود.

باز هم از افلاکی میخوانیم که نقل میکند:

« .. هر شب آدینه (جمعه) مجموع خواتین اکابر قونیه پیش خاتون امین الدین میکائیل که نایب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لابها میکردند (التماس میکردند) که البته حضرت خداوندگار دعوت کند، چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد بیرون التفات و عنایت ها بود و او را شیخ خواتین میگفت و چون آن جماعت جمع شدند و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنک اعلام کردند بعد از نماز عشا حضرت مولانا همچنان بی زحمت تنها تنها پیش ایشان رفتی و در میانه ایشان نشسته همشان گرد آن قطب حلقه گشتندی و چندان گل برگها برو ریختندی که به تبرک از آن گل برگها ساختندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل بمعانی و اسرار و نصایح مشغول شدی، آخر الامر کنیزکان گویند (آواز خوان) و دفافان (دف نوازان) نادر و نای زنان از زنان سر آغاز کردند و حضرت مولانا بسماع شروع فرمودی و آن جماعت بحالی شدند که سر از پا و کلاه از سر نداشتندی و تمامت جواهر و زرینه آلتی که داشتندی در کفش آن سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزیکی ثبول کند و اما التفاتی نماید، اصلا نظر نمی فرمود و نماز صبح را با ایشان گزارده روانه می شد، و این چنین شیوه و طریقت در هیچ عهدی، هیچ ولی و نبی را نبوده است، مگر که در زمان سیدالمرسلین (ص) خواتین عرب بر او آمدندی و اسرار احکام شرعی پرسیده مستفید گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصایص حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نایب بیرون سرا جمع آمده صحبت داشتندی و محافظت کردند تا مردم اغیار برین اسرار مطلع نشوندی » 5

افلاکی از زبان شیخ محمود، صاحب قرآن نقل میکند که:

« در خان صاحب اصفهانی، فاحشه زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزکان بسیار در کار بودند، همانا که روزی حضرت مولانا از آنجا میگذشت، آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاده تضرع و شکستگی مینمود، فرمود که رابعه، رابعه، رابعه، کنیزکان او را خبر شد، بیکبارگی بیرون آمدند سر در قدم او نهادند، فرمود که زهی پهلوانان! زهی پهلوانان! زهی پهلوانان! که اگر بار کشتی شما نبود، چندین نفوس لوامهء اماره را کی مغلوب کردی و عفت عقیفهء زنان کجا پیدا شدی. همانا که از بزرگان زمان یکی گفته باشد که این چنین بزرگی با قحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را به انواع نواختن وجهی ندارد. فرمود که حالیا او در یکرنگی میرود و خود را چنانک هست بی زرق مینماید، اگر مردی، تو نیز چنان شو و از دو رنگی بیرون آی تا ظاهر تو همرنگ باطن شود و اگر ظاهر و باطن تو یکسان نشود، باطل شود و عاطل گردد.

عاقبت الامر، آن خاتون جمیله رابعه وار توبه کرده کنیزکان خود را آزاد کرد و خانه اش را یغما فرمود و از نیک بختان آخرت گشته ارادت آورد و بسیار بندگی ها نمود » 6

مولانا، آفتاب است و آفتاب را نشاید که بر یکی بتابد و بر دیگری نتابد.

او پاکبازی و یکرنگی را دوست داشت و آیینها دلش به صیقل حقیقت چنان متجلی بود که صورت اسرار غیب پیش دیدهء خاطرش مانند صبح صادق بود، به اینگونه زنان رابعه و پهلوان خطاب میکرد، بلی، هر که نمیتواند یکرنگ باشد و به یکرنگی رسیدن را شجاعت و ایثار در کار است. ظاهر و باطن را یکسان آراستن، جد و جهد میخواهد و آنچه که انسان مینماید، همانگونه بودن، طریق پاکبازان و عارفان و عاشقان صدیق است.



مولانا، با یک بار ملاقات و هم صحبت شدن، مسیر انسان را تغییر میداد، او میدانست که بهترین وسیله و روش در برابر انسانها، محبت و از سر اخلاص پیش آمدن است و کلید در تمام نیکویی ها تواضع و فروتنی است. همین محبت و عشق مولانا نسبت به انسان است که کلامش را اثر می بخشد و صداقت همین کلام است که جان امی و عارف را میسوزند و میثوراند. معرفت حیات دل است و قیمت هر کس بمعرفت بود و بی طهارت دل، معرفت حاصل نگردد.

مولانا عاشق انسان بود و با تربیه نمودن انسان عشق میورزید. هدف مقدس و والای مولانا این بود که، انسان را از اسارت ذهن نجات بدهد و نمیخواست که انسان اسیر و سُخره اندیشه باشد. غفلت حجاب دل است و هر که را دل محبوب گشت، از ساحت قبول حق و از نظر معشوق پنهان میگردد. مولانا، طریق عشق ورزیدن و پاکبازی را برای مرد و زن می آموزاند و چنین که از حکایات آورده در بالا، دانستیم، زن نزد مولانا جایگاه بسیار بالا و شامخ داشت. در آثار بزرگاتی مثل، مولانا، بیدل، و غیره مشاهیر عالی مقام و عرفای وارسته، الحاقات نادرستی صورت گرفته یک عده ای از کج اندیشان که فکرت های شان در وادی اوهام و حسادت سرگردان اند، خواسته اند با این کار، تغییری را در جهان بینی این بزرگان نسبت به همنوع و پدیده های اطراف شان وارد بکنند که خوشبختانه اهل خرد و صاحبان بصیرت فریب اینگونه الحاقات را نخورده بدین باوراند که، آفتاب را نمیتوان با دو انگشت پنهان نمود. غواصان ادب و هنر همواره از دریای معرفت مولانا در های ثمین و جواهر نفیس یافته اند. کشتزار معرفت او چون رخسار دلبران زیبا و چون روضهء بهشت دلگشا و مانند پرتاووس آراسته است، لیکن چشم بصیرت در کار است.

خداوند، دل ما را به نور ادب روشن کند و علمی نصیب کند که از کردار نیک، جمال گیرد، زیرا میوه درخت دانش، نیکوکاری است.

سمیع رفیع .. جرمنی

منابع: مناقب العارفین

تالیف: شمس الدین افلاکی العارفی

۱ - صفحه ۹۰

۲ - صفحه ۷۳۴

۳ - صفحه ۳۷۵

۴ - صفحه ۴۲۵

۵ - صفحه ۴۹۰

۶ - صفحه ۵۵۵

www.esalat.org